

نامه‌های رسیده

اشاره: همه روزه پیام‌های فراوان از انبوهی از خوانندگان ماهنامه‌ی حافظ با تلفن و فاکس و نامه و پست الکترونیک به ما می‌رسد. شرمنده‌ایم که به دلیل کثرت نامه‌های رسیده، اعلام وصول نامه‌ها و پاسخ‌گویی به آن‌ها مقدورمان نیست. اما به شما اطمینان می‌دهیم که همه‌ی این نامه‌ها را می‌خوانیم و به نوبت قسمت‌هایی از نامه‌های خوانندگان فرهنگمند خود را که حاوی پیامی خواندنی باشد در این بخش چاپ می‌کنیم.

حجت حیدری

✉ در بند دوم پاسخ اخیر نگارنده به آقای دکتر محمدعلی خالدیان (از دانشگاه آزاد اسلامی، واحد گرگان)، در شماره‌ی ۳۰، این جمله آمده بود: «اگر انتقاد مستدل از کسی که... با «بی‌ادبی» تمام، مطلبی می‌نویسد که مایه‌ی وهن طبقه‌ی دانشگاهی‌ست...». متأسفانه، در چاپ این جمله، صفت «بی‌ادبی» به اشتباه «بی‌ادبی» حروف‌نگاری شده است. دوست مخاطب نگارنده، اگرچه در نوشته‌هایشان در «بی‌ادبی» سنگ تمام گذاشته بودند، اما هرگز «بی‌ادبی» نکرده بودند.

نام خانوادگی این نگارنده نیز که «صقار» باشد، هم در صفحه‌ی فهرست و هم بر پیشانی مقاله، «صفا» چاپ شده است. یک جمله نیز به شکل ناقص حروف‌نگاری شده که به کل، مغشوش است. جمله‌ی ناقص چاپ شده این است: «... و مسلّم است که این عیب، متوجه منقول شریفمان از هر عیبی مبراً می‌باشد». که شکل درست آن، این می‌باشد: «... و مسلّم است که این عیب، متوجه منقول عنه، یعنی همان فرهنگ معین است، نه ما که ناقلیم و دامن شریفمان از هر عیبی مبراً می‌باشد».

در پایان، لازم می‌دانم از حضرت‌عالی که اجازه می‌دهید نظرها و انتقادات مخالف و سفت و سخت، آزادانه مطرح شود، صمیمانه سپاس‌گزاری کنم.

غلام‌رضا صقار (مدرس دانشگاه آزاد) -

نجف‌آباد

✉ سلام بر تو که به آگاهی و روشن‌شدگی انسان، ایمان داری و خواستار اجرای عدالتی. سلام بر تو که نور عشق، نور زندگی، نور خلاقیت و هنر زندگی را می‌افشانی و بندهای ترس و جهل و خرافات را پاره می‌کنی و جهانی نو می‌نمایی. سلام مرا بپذیر، تو افتخار آفاقی.

چون با قلم و اندیشه‌ی تو عشق، خنده و زندگی تداوم می‌یابد، با قلم و اندیشه‌ی تو می‌توان ققنوس‌وار بر خاکستر مرگ بال و پر زد و حیات جاودانه یافت. دوستی با تو گام‌نهادن به آستانه‌ی روشن‌شدگی‌ست. دور نمی‌بینم روزی را که مرزهای استبداد و خودخواهی از بین رفته‌اند. انسان‌ها در هر گوشه‌ی از دنیا بخواهند می‌توانند زندگی کنند. روزی که هیچ آیینی و باوری آدم‌ها را از هم جدا نمی‌کند و همه خود را عضوی از خانواده‌ی بزرگ انسانی می‌دانند و تو آموخته‌ی و یاد داده‌ی که زندگی اگر نتواند خود را در راه حقیقت، زیبایی، خوبی و پاکی خدا کند، زندگی نیست، عین مردگی‌ست.

قطعه شعر مرا در وصف خودت بپذیر و اشعار دیگری تقدیم حضورتان می‌گردد تا چه قبول افتد و چه در نظر آید.

ای ادیب سرفراز ملک ایران ای امین وارث فرزندان، یار حکیمان ای امین نکته‌های کوروش و زردشت و صدرای حکیم حافظانه در سخن‌های تو پنهان ای امین ره‌سپاری در ره ستارخان، کوچیک‌خان هم‌سفر با عشق و آواهای پسبان ای امین سرپناه هر سخنور کاتب اسطوره‌ها روشنی بخش خراسانی و کرمان ای امین سربدار سبزواری و حافظ ایران‌زمین دوستدار مولوی، استاد عرفان ای امین در دلت پنهان هزاران راز از آزادگان بحر بی‌پایانی و شمع شبستان ای امین رهرو راه مصدق کوی عشق و معرفت یادگار فرخی و عهد و پیمان ای امین دیو و شیطان تنگ خواهد حلقه‌ی اهل خرد می‌رسد بیدادشان آخر به پایان ای امین راه تو پُر سنگلاخ و کس نخارد پشت تو ای تو کشتیبان در این دریای طوفان ای امین در خیالم از سر زلف تو می‌آید به یاد ای رسالت جوی دوران‌ها به دوران ای امین من چه می‌گویم چه می‌گویم در این محنت‌سرا

فانش می‌گویم تویی سودای «برشان» ای امین
اما شعر تقدیمی:
ای یاد تو مونس روانم

شغاد

این شغاد است سرشار از افسون اهریمن و این رستم است در اندیشه‌ی آخرین انتقام
درب سردخانه‌های شغاد بسته می‌شود
رستم از شاهنامه می‌رود
دریا دریا دردها نمایان می‌شود
تلخی لبخندی بر لب
اندوه دردی در سینه
غروب جاودانه‌ی فروغ
با رستم نمایان می‌شود
شغاد قرن‌هاست در کمین نشسته
هفت‌خوان را تماشا کرده
لاشه‌ی دیو سپید را دیده
شک خون سهراب بر سینه‌ی رستم را نظاره کرد
تاریکی جهان در دیدگان اسفندیار را شنیده
جنگ مازندران را روایت کرده
هنوز در کمین است
رستم می‌آید
بر لبش سرود رهایی و آزادی
چو ایران نباشد تن من مباد
شغاد در کمین است
تا شعور زمانه را در چاه حبس کند
تا مدار روشن شکوفه‌ها را نابود کند
شغاد در کمین است
مسافری بیاید
با درد و رنج و نان
با درد تاریخ
با درد ایران کهن‌سال
مسافری بیاید
با عشق و مرگ
با رویش و تردید
با تسلیم و رهایی
شغاد در کمین است تا رستم از شاهنامه برود
و چون رستم می‌رود
شغاد با بدنامی به چنار دوخته می‌شود
درخت پیر چه خوش روایت‌گری‌ست
از دوخته‌شدن خائنی به کنده‌ی خود
چه خوش روایت‌گری‌ست
از رخس رستم و رخس از شاهنامه.

محمد برشان - کرمان